



همدل با بیدل

محمد کاظم کاظمی

از میان قصاید

در حریم خاک، ما را موی پیری رهبر است
جامهٔ احرام مرگ شعله‌ها خاکستر است
دل ز ناینمایی خود می‌کشد بار جسد
تا گره در سینه دارد دانه، خاکش بر سر است
بر خود از غفلت بهشتی را جهنم کرده‌ایم
گر دل از شرم معاصی آب گردد، کوثر است
ما بیدل را معمولاً با غزل‌های او شناخته‌ایم و خوانده‌ایم. در این میان، بعضی دیگر از قالب‌های شعر او مغفول واقع شده‌اند؛ از جمله قصیده‌ها.

بیدل البته شاعری قصیده‌سرا نیست و طبیعی هم هست. چون دیگر در آن زمان، عصر قصیده‌سرایی گذشته بود. به همین دلیل هم تعداد قصیده‌هایش در مقایسه با غزل‌ها بسیار اندک است، ولی همین‌ها قصیده‌هایی است استوار و در همان مدار سبک و سیاق شعر این شاعر.

در شعر فارسی، حتی در کار کسانی که به غزل بیشتر شهره هستند، قصیده‌ها محل عرضهٔ مدایح شاعران بوده است. «کلیم همدانی» شاعر تقریباً هم‌عصر بیدل، قصیده‌های بسیاری دارد، ولی بیشتر این قصیده‌ها یا در مدح شاه‌جهان است یا دربارهٔ مراسم و آیین‌های درباری و نیز ستایش درباریان. اما یک خصوصیت مهم قصیده‌های بیدل این است که از مدح و ستایش بری هستند و این از روحیه شاعر برمی‌خیزد که به دور از ستایشگری بوده است. او حتی در یکی از قصیده‌هایش می‌گوید:

بیدل، من آن نیم که شوم تاجر کمال
جایی که خاص و عام سخن راست مشتری

در عرصهٔ بیان نفسی‌گرد می‌کنم
بی‌دعوی فضیلت و لاف سخنوری

محمک بی‌نیازی شوقم، نه محو فکر
آزادم از تخیل اوهام گستری

از هیچ‌کس نی‌ام صله‌اندیش بیش و کم
مداح فطرت‌م، نه ظهیرم نه انوری

اما قصیده‌ای که در ابتدای کلام، چند بیت از آن را نقل کردیم، از بهترین آثار او در این قالب است. نام آن قصیده «سواد اعظم» است و این عبارت در حساب ایچد، سال

سرایش قصیده را به دست می‌دهد که ۱۰۸۲ می‌شود؛ یعنی زمان ۲۸ سالگی شاعر. چون بیدل در ۱۰۵۴ قمری به دنیا آمده است. قصیده‌ای چنین پخته و استادانه در ۲۸

سالگی سرودن، از طبع نیرومند این شاعر خبر می‌دهد.

«سواد اعظم» را از جهتی می‌توان یک غزل بلند دانست. غزلی ۱۵۷ بیتی. چرا؟ چون از طرح و محور طولی

معمول در قصاید فارسی بهره‌ای ندارد و بلکه در هر بیت، مضمونی مستقل بیان شده است. مضمون‌هایی که عمدتاً

به کمک آرایه مدعامل یا اسلوب معادله بیان شده‌اند. شعر جنبه اخلاقی و حکمی دارد و مدعا مثل آرایه‌ای مناسب

برای این گونه شعر است. این چند بیت را ببینید:
عافیت از عالم امکان نباید خواستن

خانه زنجیر سامانش همین شور و شر است
از ضلالت تا هدایت نیم‌گامی بیش نیست

هر که در «لا» ماند و تا «الا» نیامد، کافر است
سعی عاشق را به جهد مردم دنیا مسنج

وجد طفلان دیگر است و رقص بسمل دیگر است
نیست جز گرد مذلت حاصل تعمیر جسم

خاک بر سر می‌فشاند فیل چون تن‌پرور است
از حیا مگذر که در ناموسگاه اعتبار

شرم، مردان را وقار است و زنان را زبور است
قصیده طولانی است. ما در اینجا چند بیت آن را

نقل کردیم و دوستان را به مطالعه کل این قصیده توصیه می‌کنیم که بیت بیت آن جذاب است و زیبا.

تأملی در معنا و مفهوم بی‌قراری از منظر فلسفی شاعران

بی‌قراری از نگاه مولانا و جورج هربرت



هما شهرام‌بخت

از داشته‌های مادّی و فراموشی و یاد و حضور خداوند می‌داند. او همانند مولانا با عنوان کردن امتناع خداوند از دادن قرار به انسان، او را بی‌قرار می‌کند تا بلکه بی‌قراری، او را به سوی خداوند بازگرداند. این احساس در بردارنده حس نارضایتی و ناآرامی است و باعث می‌شود که او به دنبال قرار و آرامش در زندگی باشد.

جورج هربرت و مولانا هر دو شاعرانی هستند از جرگهٔ روحانیون. هربرت کنشیش بود و سخنران و مولانا فقیه بود و واعظ. هربرت در سنت مسیحی و مولانا در سنت اسلامی پرورش یافتند و این تفاوت در زمینه مذهبی، در مضامین و تصاویر اشعارشان نمود پیدا می‌کند.

با آنکه جورج هربرت بیشتر به مضامین مذهبی و الهیاتی می‌پردازد، اشعار مولانا حول مضامین عرفانی و عاشقانه می‌چرخد. اشعار هر دو شاعر به زبان‌های مختلف ترجمه شده و در سراسر جهان خوانده می‌شود و هر دو شاعر به عنوان چهره‌های برجسته ادبیات عرفانی شناخته می‌شوند. در عین حال هربرت و مولانا، با وجود تفاوت‌های فرهنگی مذهبی، در بسیاری از زمینه‌ها، از جمله عشق به خدا، تجربه عرفانی و زبان نمادین، اشتراکات زیادی با یکدیگر دارند. در حالی که مولانا و هربرت به دو فرهنگ مختلف تعلق و در دوره‌های زمانی متفاوت زندگی می‌کردند، دیدگاه‌های آنها در مورد بیداری انسان به طور شگفت‌انگیزی به یکدیگر شباهت دارد.

هر دو شاعر بر این باورند که بی‌قراری ریشه در برخورداری از مواهب مادی، معنا بخشیدن به زندگی و فقدان عشق و ایمان دارد. آنها شیوه‌هایی برای راهایی از بی‌قراری به انسان ارائه می‌دهند. شیوه‌هایی که بر عشق، ایمان و تسلیم شدن به اراده الهی تأکید می‌کنند. در وصف قیاس دو شعر مولانا و هربرت، باید به تأکید هر دو شاعر بر عشق الهی، تسلیم به ارادهٔ خدا و زندگی در لحظه اشاره کرد.

هربرت بر ایمان، امید و عشق به خدا به عنوان راه‌هایی برای یافتن آرامش و ثبات درونی تأکید می‌کند. زمانی که انسان در عشق الهی غرق می‌شود و خود را در دریای بیکران هستی خداوند رها می‌کند، از قید تعلقات رهایی یافته و آرامشی عمیق و پایدار را تجربه می‌کند. او به دنبال قرار در دنیایی عاری از رنج و درد است. دنیایی که در آن صلح و صفا حاکم باشد. اما این دنیا، دنیای گذر و ناپایداری است. دنیایی که در آن، رنج و شادی، غم و سرور، در هم تنیده شده‌اند و بی‌قراری بخشی از یافتن قرار در در دیاست.

که از اضطراب و دغدغه‌های درونی انسان حکایت می‌کند، همواره به گوش می‌رسد. گویی مولانا با چشمی تیزبین، ژرفای وجود آدمی را نگرینسته و ریشه‌های تشویش و بی‌قراری او را درک کرده است. او بی‌قراری را چونان بیماری بی‌رویی تلقی می‌کند که تا و پود وجودش را به بند گرفته و آرامش را از انسان سلب کرده و همچون طوفانی سهمگین، ذهن و دل او را آشفته کرده و او را در دریای پرتلاطم افکار و اندیشه‌ها غرق کرده است. مولانا سرچشمهٔ این بی‌قراری را در بند تعلقات دنیوی بودن می‌داند و راهی از آن را در فناء فی‌الله و وصل به معبود حقیقی می‌بیند:

آن نفسی که باخودی بسته ابر غصه‌ای
وان نفسی که ببخودی مه به کنار آیدت

از دید مولانا زمانی که انسان در میان زبانه‌های آتش بی‌قراری گرفتار می‌شود، در جستجوی معنای زندگی برمی‌آید که از این منظر بی‌قراری در اشعار مولانا به بی‌قراری در فلسفه اگزیستانسیالیسم نزدیک می‌شود. پرداختن به مقولهٔ بی‌قراری، از ورای مرزهای تصوف و عرفان ایران زمین فراتر رفته و اذهان شاعران انگلیسی زبان را نیز به خود معطوف داشته است.

جورج هربرت، شاعر قرن هفدهم و هجدهم انگلستان، در مشهورترین اثر خود با نام «معبود» که شامل ۱۶۰ شعر مذهبی است، سخن از بی‌قراری رانده است. او از جمله شاعران متافیزیکی انگلیسی زبان به شمار می‌رود که به استفاده از تصاویر و مفاهیم پیچیده، تناقضات ظاهری و لحن تأملی معروف هستند. هربرت در جوانی به تحصیل علوم دینی پرداخت. او همانند مولانا به موسیقی علاقه داشت و از مضامین موسیقایی در اشعار خود استفاده می‌کرد. اشعار هربرت بیشتر جنبهٔ فلسفی و تأملی دارند و از شاهکارهای ادبیات زبان انگلیسی محسوب می‌شوند. هربرت در شعر «قرقره»، لحظهٔ خلق انسان را به زیبایی توصیف می‌کند:

«وقتی خداوند آفرینش انسان را اراده کرد، جامی از نعمات در کنارش قرار داشت و قصد کرد تا تمام مواهب را به او عطا کند. پس خداوند به انسان زیبایی، حکمت، شرف و لذت عطا کرد و وقتی به ته جام رسید، دریافت آنچه‌نمان نغم فراوانی به او عطا کرده که ممکن است آدمی از پرستش او غافل شود و او را فراموش کند. پس آرامش و قرار را از او دریغ داشت تا حس بی‌قراری او را به سوی خداوند بازگرداند.»

هربرت در این شعر، بی‌قراری را در برخورداری

در این دنیای پرآشوب، بی‌قراری جزء جدایی‌ناپذیر وجود انسان، این موجود سرشار از شور و اشتیاق و همواره در جستجوی کمال و معنای زندگی است. این بی‌قراری در نزد او نغمهٔ آشنای معنای زندگی است که در اعماق وجودش زمزمه می‌کند و او را در طلب آن به سوی سفر بی‌پایان زندگی فرا می‌خواند. میل به دانستن معنای زندگی، خار خار وجود انسان را به بند می‌کشد. این بی‌قراری، ریشه در ذات و فطرت انسان دارد. انسان، موجودی تعالی خواه است و همواره در جستجوی کمال و یافتن سعادت مطلق است. این دغدغهٔ وجودی، از زمانی دور در وجود آدمی ریشه دوانده و با قلب و روحش عجین شده و رشد یافته است. چنانچه مولانا در فیه مافیه می‌فرماید: «در آدمی عشقی و دردی و خارخاری و تقاضایی هست که اگر صد هزار عالم ملک او شود که نیاساید و آرام نیابد.»

آدمی در راه این سفر بی‌بازگشت، به دنبال معنا و هدف زندگی است و چه بسا که در این سفر گمراه شود و به بن‌بست برسد، اما هیچگاه دست از جستجوی حقیقت نمی‌کشد؛ که بی‌قراری ذات وجود اوست. در وصف بی‌قراری انسان همین بس که بتوان آن را رقصی نامید در تاریکی. در این رقص او به دنبال دریچهٔ کمال و آرامش بی‌پایان، تاریکی اعماق وجود خود را می‌کاود.

بی‌قراری انسان، چونان شعری ناگفته، مشحون از درد و رنج و عذاب، عشق و امید است و ترانه‌ای است جاویدان که در آن راز وجود انسان برملا می‌شود. این بی‌قراری یا عدم قرار در زبان انگلیسی به صورت **restlessness** تظاهر پیدا می‌کند و در رویکرد فلسفه اگزیستانسیالیسم، در نسبت با آینده نامتین و نامشخص انسان معاصر معنا می‌یابد.

این درحالی است که بی‌قراری، پیش از این و در گذشته‌ای دورتر، جنبه‌ای چندان فلسفی نداشت و از لحاظ دینی و عرفانی، بار معنایی می‌گرفت. مولانا از بسیار شاعرانی است که بی‌قراری را در جای جای آثار خود توصیف کرده است. او در غزل شماره ۳۲۳ بی‌قراری را از برای طلب قرار توصیف می‌کند. وی در این غزل، بی‌قراری و اضطراب بیت اول را با بیکرار مصرع دوم که آن را خداوند می‌داند، یکسان می‌انگارد:

جملهٔ بی‌قراری ات از طلب قرار توسع
طالب بی‌قرار شو تا که قرار آیدت

مولانا بی‌قراری آدمی را به منزلهٔ رسیدن به معبود هستی می‌داند. در میان سروده‌های ژرف و پر مغز او، ترنم حزن آلود و اندیشه برانگیز بی‌قراری

